

تراژدی خشم و قدرت

تخلیلی از نمایشنامه آندروماک اثر ژان راسین

مریم گودرزی*

تراژدی آندروماک نمایشنامه‌ای کلاسیک است در پنج پرده، که هر پرده آن از پنج صحنه تشکیل شده است. داستان آن بازمی‌گردد به وقایعی که پس از لشکرکشی آشیل به تروا، در کاخ فرزندش، پیروس، پادشاه اپیر، رخ می‌دهد. آشیل، قهرمان پرآوازه یونان، در این جنگ هکتور، پسر پادشاه تروا، و همه خانواده او، به غیر از همسر و پسرش، را می‌کشد. البته خود نیز کشته می‌شود و پیروس بر تخت پادشاهی اپیر می‌نشیند. پیروس پسر و همسر هکتور را به عنوان غنیمت جنگی به کاخ خود می‌آورد. اکنون قرار است که او با دختر هلن و منلاس، هرمیون، ازدواج کند. از طرفی، یونانیان برآشفته، از پیروس می‌خواهند پسرک هکتور را به آنان تحویل دهد تا به انتقام خونریزی‌های پدر کشته شود؛ اما بعد از بحیوحه جنگ و خونریزی، پیروس به همسر هکتور کشته‌شده دل می‌بندد و همین باعث می‌شود تا ازدواجش با هرمیون به مدت یک سال به تعویق بیفتد و پیروس همچنان مردد باشد. در این میان، یونانیان پیکری به سوی پیروس می‌فرستند تا پسر هکتور را تحویل بگیرد و با خود به یونان ببرد. اما پیک، اورست، عاشق دیرینه هرمیون است و با ورود به کاخ، عشق گذشته دوباره سر باز می‌کند. درام نمایشنامه آندروماک از اینجا آغاز می‌شود. طول زمان در نظر گرفته‌شده برای رویدادهای اثر، یک روز است و همه داستان نیز در یکی از راهروهای کاخ پیروس شکل می‌گیرد و ژان راسین برای حفظ وحدت زمان و مکان، آنچه را که پیش از این رخ داده است، در قالب گفت‌وگوهای میان شخصیت‌ها، برای مخاطبان خود نقل می‌کند و به نقطه اوج آن، که لحظه تصمیم‌گیری پیروس است، می‌رساند. اگر آندروماک به پیروس جواب مثبت بدهد، تصمیم‌گیری پیروس بی‌تردید جواب رد به هرمیون و یونانیان عصبانی



- * آندروماک.
- * ژان راسین.
- * ترجمه پویان غفاری.
- * چاپ اول، تهران: افراز، ۱۳۸۸.

است؛ اما آندروماک نمی‌تواند به همسر خود خیانت کند و با دشمن او ازدواج کند؛ بنابراین جواب رد می‌دهد. اما آیا می‌تواند بر مرگ پسر خود رضا دهد؟ این همان دوراهی مشکل آندروماک است که این اثر را شکل می‌دهد. درست است که شخصیت محوری و مرکزی نمایشنامه، آندروماک است، اما تراژدی - به معنای خاص آن - برای اورست رخ می‌دهد. در سراسر این اثر، هشت شخصیت اصلی، به علاوه تعدادی سرباز یونانی حضور دارند که به ترتیب ورودشان به این نمایشنامه، از این قرارند: اورست، پیلا، پیروس، فونیکس، آندروماک، سفیز، هرمیون، کلئون، سربازان یونانی. چنان که مشاهده می‌شود، آندروماک در مرکز این شخصیت‌هاست؛ اما اولین شخصیت، اورست است و نکته مهم اینجاست که اثر با او شروع می‌شود و با او هم پایان می‌یابد. اما اورست کیست؟

اورست، قهرمان سلحشور یونان و یکی از اصلی‌ترین شخصیت‌های نمایشنامه تراژیک (ورسیتیه سه‌گانه مشهور آشیل است که در این اثر، به عنوان سفیر از یونان به دربار پیروس فرستاده شده تا پسر هکتور را برای قربانی شدن با خود به یونان ببرد. اورست که گویی دست سرنوشت او را برای این مأموریت انتخاب کرده است، در کاخ پیروس با معشوقه و دخترعمویش که سالیان دراز در تلاش برای فراموشی عشق او از دیدارش پرهیز می‌کرده است، روبه‌رو می‌شود و شعله‌های این عشق کهنه دوباره فروزان می‌شود؛ اما هرمیون به او علاقه‌ای ندارد و می‌خواهد با نامزدش، پیروس، ازدواج کند.

روابط بین شخصیت‌ها در این اثر این گونه است: اورست عاشق هرمیون است، هرمیون عاشق پیروس، پیروس عاشق آندروماک و آندروماک عاشق هکتور که اکنون مرده است و تنها یادگار او، کودکی است که آندروماک را به یاد او می‌اندازد. همچنین هرکدام از این شخصیت‌های اصلی، یک ندیمه یا پیشکار و یا دوستی دارند که علاوه بر نقش تکمیل‌کننده روایت داستان (چون مخاطب بخش اعظمی از ماجرا را در حین گفت‌وگوهای بین شخصیت‌های اصلی و این شخصیت‌ها درمی‌یابد و گاهی هم در نقش راوی، درونیات روحی و فکری شخصیت‌های دیگر را نقل می‌کنند)، نقش من درونی، وجدان بیدار و یا عقل معاش‌اندیش شخصیت‌های اصلی را ایفا می‌کنند. سرنوشت تمامی این شخصیت‌ها به یکدیگر مرتبط است و مانند حلقه‌های زنجیر به هم قفل شده‌اند؛ سقوط یا پیروزی یکی، در سقوط یا پیروزی بقیه اثر می‌گذارد. آخرین حلقه این زنجیر، رابطه سرنوشت آندروماک با اورست است. این دو ظاهراً هیچ ارتباطی با هم ندارند؛ اما تصمیم آندروماک، سرنوشت اورست را رقم می‌زند؛ که البته در هر صورت سرنوشتی خوش‌یمن نخواهد بود؛ زیرا تصمیم آندروماک بر تصمیم پیروس اثر می‌گذارد و تصمیم پیروس بر هرمیون و اورست.

در میان تمامی این شخصیت‌ها، گویی اورست از همه بیشتر بازیچه دست سرنوشت است؛ زیرا تقدیری را که همیشه از آن گریزان بوده است، بر سر راه خود می‌بیند و در جایی از این نمایشنامه هم به پیلا، یار وفادار خود، می‌گوید: «بدان که سرانجام بی‌گناهی‌ام مایه رنجم می‌شود [...] نیک که بر

خود می‌نگرم، جز تیره‌بختی هیچ نمی‌بینم» (ص ۴۹).

از سوی دیگر، آندروماک، که نامش بر این تراژدی نهاده شده است، هرچند از ابتدای نمایشنامه در غم و اندوه به سر می‌برد و ماجرا با سیه‌روزی او شروع می‌شود، اما در پایان اثر سرنوشتی به مراتب بهتر از همه شخصیت‌های اصلی دیگر دارد و نمی‌توان گفت در طول نمایشنامه تقدیری تراژیک برایش رقم زده شده است. اورست سرنوشتی بسیار شوم‌تر از همه شخصیت‌های دیگر دارد؛ سرنوشتی بسیار تلخ‌تر و بدتر از مرگ؛ زیرا در سراسر اثر تأکید می‌شود که او مصرانه در پی مرگ خود بوده و هست، اما آن را نمی‌یابد. اورست بدون آنکه خود بخواهد، به عنوان سفیر انتخاب شده است. او که از وصال هرمیون ناامید شده بود، وقتی به کاخ می‌رسد و از دوست خود می‌شنود که پیروس عاشق آندروماک است و هرمیون و خشم یونانیان را نادیده می‌گیرد، دوباره امیدوار می‌شود و ناخواسته اجازه می‌دهد که هرمیون او را بازیچه هوس‌ها و هیجانات خود قرار دهد، تا سرانجام به سرنوشتی شوم دچار شود.

از ظاهر امر چنین برمی‌آید که بن‌مایه اثر، عشق و حسرت است. شخصیت‌های اصلی، همه ظاهراً عاشق هستند و همه با سماجت در پی وصال؛ حتی حاضرند جان خود را برای این وصال بدهند؛ اما شاید - همان‌طور که مترجم اثر در تحلیل پایان کتاب اشاره می‌کند - روابط بیشتر بر مدار خواست قدرت می‌گردند تا عشق. پیروس که تا دیروز عاشق هرمیون بوده و پیشنهاد وصلت با او را با آغوش باز پذیرفته است، ناگهان درمی‌یابد که آن عشق حقیقی نبوده و او عاشق آندروماک است. چرا؟ بیوه‌ای سیاه‌پوش، دائماً غمگین و خسته، که اکنون کاملاً بی‌چیز است و فاجعه‌های عظیمی را که هرکدام به تنهایی یک زن را فرسوده می‌کند، از سر گذرانده و یک سال تمام را در سوگ همسر و عزیزانش گریسته است، تا چه حد می‌تواند برای شاهزاده‌ای جوان، جویای نام و مقام، سنگدل و جنگ‌جو خواستنی‌تر از شاهزاده‌خانی ثروتمند، زیبا، جوان، پر از شور زندگی و مبارزه و سرشار از نیروی عشق باشد؟ آیا پیروس در پی تصاحب قدرت نفوذی که آندروماک، بانوی قهرمان تروا، بر تروا دارد، نیست؟ یا دست‌کم در پی اعمال قدرت بر آخرین بازمانده جسد هکتور و یا در پی اثبات قدرت‌ش از هر طریقی، حتی از راه رام کردن زنی سرکش که با جسارت به او «نه» می‌گوید؛ به یاد داشته باشیم اینجا دیگر میدان جنگ نیست که پیروس بتواند با کشتن و مبارزه قدرت‌ش را اثبات کند؛ در اینجا پیروس چیزی می‌خواهد که با جنگ به دست نمی‌آید؛ بلکه با سماجت حاصل می‌شود و آن، تصاحب همسر دست‌نیافتنی هکتور است. فرض کنیم که پیروس واقعاً دل‌بسته آندروماک است؛ اما چه چیزی در این زن تا این حد برای او جذاب است؟ شاید قدرت‌ش. آندروماک فرسوده است، اما بسیار قوی است. او در جنگ توانسته بود اولیس را فریب دهد و کاری کند که پسری دیگر، اشتباهاً، به جای پسر هکتور کشته شود. او به چشم خود ویرانی سرزمینش، مرگ عزیزانش و نابودی خان و مانس را دیده است؛ اما هنوز آنقدر عقل و خرد دارد که تصمیم بگیرد، نقشه بکشد و سرنوشتش را خود رقم بزند؛ آنقدر قدرت دارد که برای شرافت خود، خاندان

و همسر از دست‌رفته‌اش و برای زندگی پسرش مبارزه کند. حتی هنگامی هم که برای زندگی پسرش به پای پیروس می‌افتد، حقیر و پست به نظر نمی‌رسد؛ پس آندروماک قوی است و شاید پیروس شیفته قدرت او باشد و دوست داشته باشد بتواند بر این قدرت چیره شود و یا آن را تصاحب کند. به هر حال، چیزی که در این اثر بسیار به چشم می‌خورد، دغدغه تصاحب و مالکیت است. «تصاحب» کلیدواژه این متن است. انسان‌ها به یکدیگر به چشم اشیائی می‌نگرند که باید به چنگ بیاورند و هیچ منطقی را برای رها کردن این نگرش نمی‌پذیرند و البته که نفس مالکیت جدا از قدرت نیست و این حس مالکیت نسبت به انسان‌های دیگر که در این نمایشنامه به‌وفور دیده می‌شود، شکلی از قدرت است. داشتن، حتی زیرمجموعه‌ای از قدرت نیست؛ بلکه چهره‌ای دیگر از قدرت است.

هرمیون بر عکس آندروماک، ضعیف، متزلزل و دستخوش هیجانات زودگذر است. او نیز همچون پیروس، زمانی عاشق کس دیگری بوده و با اورست پیمان‌های محکم و عاشقانه بسته، اما اکنون - شاید به این دلیل که بالغ‌تر شده- دل‌بسته کس دیگری است: پادشاه اپیر. هرمیون پیروس را از آن خود می‌داند؛ او را مایملکی می‌داند که اکنون از چنگش به‌در آمده و باید به هر طریقی دوباره به دستش بیاورد. در همان پرده اول، پیروس درباره او به آندروماک می‌گوید: می‌دانم که در قبال به دست آوردن قلب من، به او وعده امپراطوری داده‌اند. می‌دانم که هرمیون تنها برای فرمانروایی به اپیر آمده (صص ۲۵ و ۲۶). در جایی دیگر، هرمیون به کلئون می‌گوید: تو هیچ پیروس را می‌شناسی؟ هیچ شده شمار شاهکارهای جنگی‌اش را نقل کنی ... و کیست که بتواند شماره آنها را بر زبان آورد؟ او بی‌یاک است؛ همه جا در پی پیروزی است، جذاب و دلرباست، و سرانجام وفادارترین است، شکوه و شهرتش هیچ کم ندارد. فکرش را بکن ... (ص ۵۴). در حالی که درباره عشق سال‌های دورترش چنین می‌گوید: اما اورست مردی است پاکیزه‌خوی. دست‌کم دوست داشتن را بلد است، حتی اگر کسی او را دوست نداشته باشد ... (ص ۳۲). پس در برابر هرمیون دو مرد وجود دارد که یکی پاکیزه‌خوی و عاشق‌پیشه است و دیگری قدرتمند و مشهور که می‌تواند او را به قدرت برساند و او دومی را انتخاب می‌کند و در تصاحب او می‌کوشد؛ همان‌گونه که پیروس زن قوی را به زن ضعیف ترجیح می‌دهد. اورست نیز اگرچه گزینه دومی برایش در نظر گرفته نشده - و همین تراژیک بودن سرنوشتش را بیشتر نشان می‌دهد- اما به زنی دل‌باخته که جایگاهی به مراتب بالاتر از او دارد: دختر هلن مشهور، زنی که به او «نه» می‌گوید. انگار همیشه نه گفتن قدرتی به انسان می‌دهد که دیگران را بیشتر ترغیب به شکستن آن «نه» می‌کند. گویی که هر چیزی که به دست آوردنش سخت‌تر باشد، مالکیتش قدرتمندانه‌تر است، و «نه» گفتن در برابر تصاحب شدن، انسان خواهان مالکیت را بیشتر حریص می‌کند. هرمیون این «نه» را به اورست گفته و نه به پیروس، و آندروماک نیز این «نه» را به پیروس گفته است. پس کسب قدرت است که در این نمایشنامه تراژدی را رقم می‌زند و نه صرفاً عشق یا سرنوشت. اغلب شخصیت‌ها در این اثر بر عکس بسیاری

از تراژدی‌ها فرصت انتخاب دارند و چندان اسیر دست سرنوشت و تقدیری از پیش تعیین‌شده نیستند؛ اما چیزی دیگر در درونشان آنها را به سوی تباهی سوق می‌دهد: خواست قدرت. آنها نه مثل ادیپ شهریار، معصومانه و ندانسته اسیر دست تقدیر می‌شوند و نه مانند هملت توسط یک روح (تمثیل آگاهی) به سوی فاجعه رانده می‌شوند. اما در این نمایشنامه، شاید نقش تقدیر تراژیک را دیو تشنه قدرت درون انسان‌ها بازی می‌کند و در این مورد، این اثر کمابیش به ائولو و مکبث شبیه است؛ زیرا که در این دو نمایشنامه نیز انسان‌ها را دیوهای درونیشان، یکی جهل و حسادت و دیگری دیو تشنه قدرت، به سمت فاجعه سوق می‌دهد.

به غیر از درون‌مایه عشق - قدرت، درون‌مایه برجسته دیگری که می‌توان از آن نام برد، خشم است. آندروماک تراژدی خشم و جنون است. در سراسر اثر، هر جا که انسان‌ها در برابر خواسته‌های خود احساس ضعف می‌کنند، جای احساسات عاشقانه و پرشور را خشمی لجام‌گسیخته و جنون‌آمیز می‌گیرد و این مسئله، خود بیشتر مبحث خواست قدرت را تأیید می‌کند؛ زیرا که به صورت طبیعی، وقتی کسی عاشق کس دیگری می‌شود، برای او آرامش، امنیت و شادی را آرزو می‌کند و حتی اگر با جواب رد معشوق روبه‌رو شود، دل‌شکسته و اندوهگین می‌شود، اما خشمگین نه؛ آن هم تا سرحد جنون و تا جایی که یا معشوق را بخواد یا مرگ او را؛ اگر چیزی مال من نمی‌شود، پس نابود شود بهتر است، تا دست کس دیگری نیز به آن نرسد! چنین تصوّر شیء انگارانه‌ای درباره معشوق، از سوی یک عاشق واقعی بعید است؛ مگر اینکه با عشقش حساب و کتابی آمیخته شده باشد. اورست با اینکه می‌داند هرمیون او را نمی‌خواهد، تصمیم می‌گیرد او را به زور تصاحب کند و وقتی که پیلاذ به او می‌گوید این کار فایده ندارد، زیرا هرمیون عاشق پیروس است و تا ابد حسرت از دست دادن او را خواهد خورد، اورست پاسخ می‌دهد: «می‌خواهم او را نیز در شکنجه‌های روحم شریک کنم. اینها دیگر ناله‌های بیهوده است. دیگر خسته‌ام از اینکه دل به حالم بسوزانند. اکنون نوبت من فرا رسیده؛ می‌خواهم که آن زن سنگدل از من بترسد؛ می‌خواهم که چشمانش را به گریه‌های ابدی محکوم کنم» (ص ۴۹). پیروس هم در چند جا آندروماک را تهدید می‌کند که اگر جواب مثبت ندهد، پسرش را به یونانیان تحویل خواهد داد و در برابر ضجه‌های آندروماک چنین می‌گوید: «یا باید جان سپرد، یا بر تخت سلطنت نشست [...] یا من آرام و رام می‌شوم، یا خشمگین و غضبناک؛ یا شما تاج‌دار می‌شوید بانوی من، و یا از دست دادن پسران را به چشم خواهید دید» (صص ۶۰ و ۶۱). و هرمیون هم که بیشتر از بقیه به این خشم تن می‌دهد و آرزوی مرگ پیروس و انتقام کشیدن از او را به کرات به زبان می‌آورد، در نهایت برای قتل او برنامه‌ریزی می‌کند. هرمیون هنگامی که از شدت خشم به جنون نزدیک است، چنین می‌گوید: «آه! نمی‌توانم بفهمم که عاشقم یا متفرم؟ [...] نه، نه؛ تنها یک ضربه بگذاریم اورست کار را تمام کند. بگذار پیروس هلاک شود [...]» (ص ۸۵). سراسر نمایشنامه آندروماک موج می‌زند از جدال عشق و نفرت و یا به عبارتی دقیق‌تر، جدال قدرت و خشم. انسان‌ها یا خواهان

تراژدی آندروماک مرثیه‌ای است بر روح انسانی بشری که توانایی آن را دارد که با حکم منطق و اراده‌ای توجیه‌شده - و نه از روی غریزه - تا حدی فراتر از قدرت تحمل خویش درنده‌خو شود و این توجیه‌شدگی ریشه خود را از منطق انسان تمامیت‌خواه می‌گیرد. هر چند در این تراژدی گاهی انسان‌ها خود فاجعه منتج‌شده از اعمال و افکارشان را تحمل نمی‌کنند

قدرت هستند و یا با دیدن شکست خویش خشمگین می‌شوند و به جنون می‌رسند و اجازه می‌دهند تا این جنون آنها و اطرافیانشان را به تباهی و سقوط بکشاند. در این میان، برای تمام آنچه که گفته شد، یک استثنا وجود دارد؛ در نقطه‌ای از این اثر پرتالهاب، از خشم و قدرت‌خواهی و نفرت و انتقام خیری نیست؛ کسی وجود دارد که ظاهراً دل‌زده از انتقام و خونریزی، تنها به عشق می‌اندیشد و آرامش: آندروماک.

آندروماک تنها کسی است که جاه‌طلبی ندارد و چیزی یا کسی را برای خود نمی‌خواهد. او همه خاندانش را از دست داده و تنها کودکش برایش مانده است. پیروس می‌خواهد بر سر کودک با او معامله کند و او نمی‌پذیرد. همه وجودش عشق به این کودک است اما خاطره دردناک همسرش، هکتور، که با خشونت بسیار به دست آشیل کشته شده است به او این اجازه را نمی‌دهد و عاقبت برای نجات جان پسرش و برای باقی ماندن بر سر عهد و پیماناش با هکتور تصمیم می‌گیرد جان خود را فدا کند و حتی به سفیز چنین می‌گوید: «اما پسر مرا بیاگاهان که از نژاده چه قهرمانان بزرگی است [...] و این را بگویش سفیز که هرگز نباید به گرفتن انتقاممان بیندیشد. ما او را به یک فرمانروا سپرده‌ایم. پس بر اوست که احترامش را نگاه دارد» (ص ۶۹). آیا راسین می‌خواسته بگوید تنها عشق پاک و واقعی، عشق مادر به فرزندش است؟ با توجه به تربیت مسیحی و ژانسیست بودن راسین، آیا در این عشق مادرانه اشاره‌ای به مریم مقدس و عیسی (ع) نیست؟ آندروماک بارها از پیروس خواهش می‌کند که او و پسرش را به جزیره‌ای دور تبعید کند و قول می‌دهد که به غیر از گریستن کاری نکنند و در فکر انتقام نباشند. آیا غم و اندوه بیش از اندازه حب قدرت را از قلب او رانده یا مهر مادری‌اش را؟ آندروماک در جایی از نمایشنامه به هرمیون چنین می‌گوید: «بانو، شما خود روزی می‌فهمید که عشق یک مادر به پسرش تا کجا خواهد بود؛ اما هرگز نمی‌فهمید - دست‌کم چنین آرزو می‌کنم - که این دل‌بستگی شدید به فرزند

در دل ما چه پریشانی‌های مرگباری تواند انداخت [...]» (ص ۵۵). با آن همه عشقی که او به هکتور داشته، آیا اگر پسرش نبود، به فکر انتقام نمی‌افتاد (آن چنان که هملت به این فکر افتاد)؟ به هر حال، در تمام طول اثر می‌بینیم که آندروماک از پیروس تنفر دارد و صحنه‌های ویرانی تروا و مرگ عزیزانش و شادمانی پیروس و سرپازانش هرگز از ذهنش پاک نمی‌شود. شاید توصیه او به فرزندش برای اینکه دنبال انتقام‌جویی نباشد، تنها برای حفظ جان اوست؛ یا شاید راسین می‌خواسته شخصیتی آرمانی بیافریند که تا این اندازه صلح‌طلب و بی‌توجه به شهرت و قدرت باشد، اما چنین شخصیتی را جز در وجود یک مادر نیافته است؛ زیرا که عشق بی‌نهایت مادرانه قدرتمندتر از هر احساس و ادراک انسانی دیگری است و تنها این عشق است که می‌تواند هرگونه خشم و انتقام و قدرت‌طلبی را مهار کند و در غیر این یک مورد باید این حقیقت تلخ را بپذیریم که این دیوها همیشه در وجود انسان هستند و در هیچ صورتی خاموش نمی‌شوند و از فعالیت باز نمی‌مانند.

تراژدی آندروماک مرثیه‌ای است بر روح انسانی بشری که توانایی آن را دارد که با حکم منطق و اراده‌ای توجیه‌شده - و نه از روی غریزه - تا حدی فراتر از قدرت تحمل خویش درنده‌خو شود و این توجیه‌شدگی ریشه خود را از منطق انسان تمامیت‌خواه می‌گیرد. هر چند در این تراژدی گاهی انسان‌ها خود فاجعه منتج‌شده از اعمال و افکارشان را تحمل نمی‌کنند و با جنون یا خودکشی از آن شانه خالی می‌کنند، اما این باعث نمی‌شود که در راه تمامیت‌خواهی نفس خویش، تا رسیدن به فاجعه پیش نروند. به هر حال، انسان راسینی بدون اندیشیدن به سرانجام اعمال خود، در پی تصاحب است و قدرت، و این حس تصاحب، به او اجازه عدول از انسانیت را نیز می‌دهد. در این میان، آندروماک تنها نقطه درخشانی است که ما را امیدوار می‌کند؛ اگرچه نه به سرشت انسان، اما دست‌کم به احساسات انسانی؛ زیرا همان گونه که باشلر می‌گوید، سرشت انسان از خواست قدرت جدا نیست: «تمایل عمومی بشر، کششی است آرام‌ناپذیر و مداوم به سوی قدرت، و باز هم قدرت بیشتر [...] تنها مرگ به این از خاتمه می‌دهد» (رحیمی، مصطفی، ۱۳۷۶: ۳۹).

پی‌نوشت

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

۱. ژانسیست، در دین مسیحیت به پیروان ژانسنیوس اطلاق می‌شود که به گناه اولیه اعتقاد داشتند.

کتابنامه

- رحیمی، مصطفی، ۱۳۷۶، تراژدی قدرت در شاهنامه. چاپ دوم، تهران: نیلوفر.
- راسین، ژان، ۱۳۸۸، آندروماک. ترجمه پویان غفاری. چاپ اول، تهران: افراز.